

جهان یکسال پس از ۱۱ سپتامبر

سودابه مهاجر

شیعیان و دیگران، نامعلوم است. حتی اگر حمله نظامی یکجانبه آمریکا به عراق صورت گیرد و با برتری نظامی تردیدناپذیر آمریکا به هدف تعیین شده خود برسد، این نهمینای یکدست کردن جهان تحت هژمونی آمریکا خواهد بود و نه بمعنای تأمین درازمدت نتایج این هژمونی نظامی در منطقه.

ژوزف نای، مسئول امور بین‌المللی وزارت دفاع در اولین دولت کلینتون، دهسال پیش پیش‌بینی میکرد که آمریکا علیرغم موقعیت دشوار اقتصادی خود بمدد قدرت فرهنگی و تکنولوژیکش در موقعیت هژمونیک خواهد ماند. وی امروز دیگر به این تز باور ندارد و درتائید اینکه انزوا و تکروی نشانه قدرت و هژمونی نیست، میگوید: "قدرت آمریکا کمتر از آنچه بنظر می‌آید تعیین کننده است. جهان، از جنبه نظامی بدون شک تک‌قطبی است، اما از لحاظ اقتصادی چندقطبی است. ایالات متحده نمیتواند بدون همکاری اروپا، ژاپن و دیگران به اهداف تجاری و ثبات مالی برسد و سرانجام برای حل مشکلات عمومی بین‌المللی، که از "شستشوی" پولهای آلوده و درآمدهای غیرقانونی تا تروریسم را شامل میشوند، صحبت از هژمونی کاملاً بیمعناست" (۲).

امپریالیسم اروپا در پی تثبیت قدرت خود

اروپای واحد از یکدهه پیش تا کنون به یک قدرت بی‌چون‌وچرای اقتصادی تبدیل شده است. بدون ۱۱ سپتامبر هم اروپا سهم خود را متوازن با افزایش وزنه اقتصادی‌اش در جهان بیشک مطالبه میکرد. اما این واقعه و تغییرات استراتژیکی که بدنبال و بدلیل آن در جهان بوجود آمد، درهای تازه‌ای را بروی ادعاها و مطالبات او گشود.

آمریکا که بویژه در دو سه ماهه اخیر از سوی اروپا به "یکجانبه‌گرایی و تکروی" متهم میشود، مستقل از هیئت رهبری کننداش و به عنوان قدرت هژمونیک، همواره یکجانبه‌گرا بوده است. اما دهسال پیش، هنگامی که جهان از جنگ سرد خارج میشد، از چنان شرایطی برخوردار بود که این یکجانبه‌گری را به همه "متحدین" خود تحمیل کند، در صورتیکه امروز چنین شرایطی وجود ندارد؛ بویژه در برابر اروپا که در این یکدهه به یک غول اقتصادی تبدیل شده است.

اتحاد اروپا با ۳۷۵ میلیون جمعیت و محصول ناخالص ملی سالانه نزدیک به ۱۰،۰۰۰ میلیارد دلار در برابر آمریکا با ۲۸۰ میلیون جمعیت و محصول ناخالص ملی ۷،۰۰۰ میلیارد دلار قرار دارد. اما بودجه نظامی اروپا بزحمت به ۱۳۰ میلیارد دلار میرسد (حتی با قدرت گرفتن محافظه‌کاران در اروپا افزایش جدی در بودجه نظامی صورت نگرفته است)، در حالیکه این رقم در آمریکا ۳۰۰ میلیارد دلار است (۳).

اقتصاد محور اصلی پروژه وحدت اروپا بوده است. تمام گردانندگان اروپایی واحد، از لیبرالها و دموکرات-مسیحی‌ها گرفته تا سوسیال-دموکراتها، از تشکیل بازار واحد اروپا هدف اقتصادی یکسانی داشته اند که عبارتست از گشایش بازارها بروی رقابت آزاد میان-اروپایی (برای یکی وحدت ابزار لیبرالیزاسیون بوده، و برای دیگری لیبرالیزاسیون ابزار وحدت). اما وحدت بازار و سپس وحدت پولی در عین حال ابزار یک بلندپروازی سیاسی نیز بوده‌اند. هدف این وحدت اقتصادی و پولی همچنین جان بخشیدن به یک ابرقدرت نیز بوده است. وزیر سابق فرانسه در امور اروپا میگوید: "ایجاد پول واحد، یورو، برای اروپایی که میخواهد با تمام قوای واقعی خود بر گلوبالیزاسیون سنگینی کند، تنها باید بمثابة یک ابزار اصلی در نظر گرفته شود، و برای اروپاییانی که مصمم‌اند به قدرت مستقلی تبدیل شوند باید بمثابة یک اسلحه تلقی گردد." بدیهی است که اروپا از لحاظ نظامی بسیار ضعیفتر از آمریکاست و قدرت رقابت نظامی با او را ندارد، چرا که قدرتهای اروپایی محور تشکیل اتحاد خود را نه بر مبنای گسترش قدرت نظامی بلکه بر پایه اتحاد اقتصادی و پولی بنا نهادند. اروپایی که از این روند سر برآورده امروز تازه شروع به قدرتمندی کرده است. برای اروپا این نشانگر قدرت اوست که دعوی خودش با ایالات متحده بر سر اینکه شرکتهای آمریکایی بابت صادراتشان از معافیت مالیاتی بر سودهایشان بهره‌مند میشوند. را در مقابل سازمان تجارت جهانی مطرح کند و برنده این دعوا شود (۴)، یا اینکه بتواند، بنام اصل رقابت، مانع

واقعه ۱۱ سپتامبر به دوران دهساله خلا موجود پس از جنگ سرد پایان داد و خود را بمثابة سرفصل یک نظم نوین امپریالیستی ثبت نمود. با ۱۱ سپتامبر، که برخی آنرا اولین بحران سیاسی گلوبالیزاسیون هم خوانده‌اند، یک دوره جدید از روابط سیاسی بین‌المللی گشوده شد. این نظم نوین جهانی در درون روندی از رقابتها و اصطکاکات میان قدرتهای بزرگ و کوچک سرمایه‌داری، قدرتهای جهانی و منطقه‌ای، قدرتهای درجه اول و دوم و سوم، که از هم‌اکنون خود را نشان میدهند، ساخته و پرداخته خواهد شد. تشدید تناقضات سیاستهای بین‌المللی قطبهای بزرگ سرمایه‌داری در این یکساله نشان میدهند که آمریکا صرفاً به‌پشتوانه برتری نظامی و تکنولوژیک خود نمیتواند به‌تنهایی تعیین کننده این نظم نوین جهانی باشد و قدرتهای امپریالیستی دیگر و همچنین قدرتهای منطقه‌ای در این‌میان جای خود را باز میکنند.

تا جائیکه به قدرتهای اقتصادی و نظامی درجه اول جهان سرمایه‌داری برمیگردد، این واقعیت خود را بعیان نشان میدهد که این قدرتها، دهسال پس از خارج شدن بلوک رقیب از گود، میان خود به دستجات مختلفی تقسیم شده‌اند. اتحاد دوران جنگ سرد میان قطبهای آمریکا، اروپا، و ژاپن که بمنظور هماهنگی منافع اقتصادی آنان (که در آزمون هم چندان هم همگرا نبود اما بنام اولویت منافع بزرگ و درازمدت استراتژیک صورت گرفته بود) درهم میشکند و متحدین قدیمی آمریکا یعنی اروپا و ژاپن بیش از پیش به رقبای او تبدیل میشوند.

علاوه بر آن یک مشاهده ساده نیز نشان میدهد که توازن جدیدی میان قدرتهای امپریالیست غربی و قدرتهای منطقه‌ای بویژه در آسیا ایجاد گردیده است و آمریکا در شرایطی نیست که بتواند مانند دوران پس از جنگ سرد بهر قیمت که شده مانع عروج قدرتهای دیگر گردد.

به اعتبار آنچه که در این یکساله در جهان گذشته است میتوان صحت این ادعا را که با ۱۱ سپتامبر خلا استراتژیک پایان جنگ سرد پر شد و جهان بطور واقعی به دوران پسا جنگ سرد پای گذاشت، تأیید کرد.

بعنوان مثال میتوان از آخرین تحولات در تابستان جاری نام برد، و به انزوای آمریکا در آخرین اجلاس شورای امنیت سازمان ملل متحد در مورد دادگاه جنائی بین‌المللی اشاره کرد که از نزدیکترین متحدین او کانادا و مکزیک گرفته تا مالزی (که طبعاً خود ملاحظاتی جدی نسبت به این دادگاه دارد)، مواضع آمریکا را علیرغم عقب نشینی گام به‌گام او، غیرقابل قبول دانستند. حتی اگر کار این دادگاه در سازشی با آمریکا پایان یابد (که این محتمل‌ترین راه‌حل است) بعنوان مدرکی دال بر اینکه هژمونی اسطوره‌ای دیپلوماتیک آمریکا به پایان کار خود رسیده است میتوان از آن یاد کرد. مهمتر از همه میتوان به آخرین تحولات مربوط به مداخله نظامی آمریکا در عراق اشاره کرد. از آن دورانی که ایالات متحده نمیتوانست یک اتحاد جهانی که یکسر آن به کانادا و سردیگر آن به استرالیا میرسید ترتیب دهد و نه تنها اروپا بلکه تمام جهان عرب را پشت‌سر خود بخطر کند، هم‌رانی فعال یا پاسیو مسکو و پکن را بدست آورد تا "طوفان صحرا" را برپا کند، بسیار دوریم. امروز آمریکا که پروژه حمله به عراق و یکسره‌کردن کار آنرا را پیش از ۱۱ سپتامبر آماده داشت، نه‌تنها نمیتواند در میان "متحدین" اروپاییش برای عملیات آتی خود در عراق جلب حمایت کند (۱)، بلکه با مخالفت علنی و بی‌تعارف همه تیولهای سابقش، یعنی رژیمهای عرب منطقه، روبروست که دلمشغولی واقعی آنان خطرات و دگرگونی‌هایی است که این اقدام نظامی (در شرایط بسیار بحرانی در فلسطین) در این منطقه میتواند برای آنها بدنبال آورد. انزوای آمریکا در عملیات یکجانبه آتی علیه عراق بخشی از چهره‌های سرشناس قدیم و جدید نظامی و دیپلوماتیک امپریالیسم آمریکا و حزب حاکم را - که ضدیتهای خود این پروژه ندارند - به مخالفت با آن کشانده است. علاوه بر آن، آمریکا هیچ طرح از پیش ساخته شده‌ای برای آینده عراق ندارد، و این فرایند نیروها و توازن قوای ناشناخته‌ای خواهد بود که در این منطقه از تحولات ناشی از فروپاشی رژیم کنونی بوجود می‌آیند: تجزیه عراق، تشکیل یک دولت فدرال، یا حفظ ترکیب کنونی، اینها همه راه‌حلهای باز هستند؛ بهمانگونه که جایگاه و سرنوشت هریک از نیروهای گوناگون اپوزیسیون عراق از کردها گرفته تا

ادغام دو شرکت بزرگ آمریکائی (جنرال الکتریک و هانی‌ول) شود و ایندو غول صنعتی را مجبور کند که به این تصمیم گردن نهد. دهسال پیش چنین مواردی حتی قابل تصور نبودند. اینها همه بمعنای تولد یک «قدرت» جهانی است، حتی اگر این قدرت از قماش «قدرت نرم» باشد (soft power)، اصطلاحی که جوزف نای بکار میبرد.

این کشور از طریق دینامیسم این «همکاری در راس قدرت» بعنوان یک قدرت منطقه‌ای تثبیت میشود (۵). روسیه در صورت ورود به ناتو و بازی با کارت اروپا موقعیت خود را در جبهه مبارزه با چین، که بویژه به سبب میزان جمعیت چین تهدیدی برای روسیه محسوب میشود، و نیز در جبهه مبارزه با ناسیونالیسم اسلامی در چچنی، نیز محکم خواهد کرد.

این همه برگهای برنده‌ای که رژیم حاکم بر روسیه کسب کرده است او را بهیچ وجه در موقعیت وابستگی به هژمونی آمریکا قرار نداد، کمالینکه روابط اقتصادی و سیاسی او با کشورهای تشکیل دهنده «محور اهریمنی» اخیرا دوباره فعال شده است. بتازگی رهبر کره شمالی در مسافرت رسمی به روسیه با پوتین دیدار کرده است. در نیمه دوم ماه اوت، و در اوج مباحثات بر سر مداخله نظامی آمریکا به عراق، مسکو برنامه خود مبنی بر انعقاد یک قرارداد همکاری اقتصادی پنج ساله با عراق در بخشهای نفت، برق و راه‌آهن را مورد تأیید قرار داد. در پایان ماه ژوئیه مقامات روسی از یک برنامه دهساله احداث پنج رآکتور هسته‌ای در ایران، علاوه بر نیروگاه بوشهر که در سال ۲۰۰۳ پایان خواهد رسید، پرده برداشتند (۶).

در دوران جنگ سرد، کشورهای خاور دور هم طبعاً موضوع رقابت میان آمریکا و شوروی بودند. (هند در سالهای اولیه شکوه و جلال کشورهای «غیرمتعهد»، و چین در دوران مائو، که موفق شدند از بازی سه‌گانه‌ای که با دو ابرقدرت بره انداختند با موفقیت بهره‌گیرند، استثنااتی بر این قاعده بودند.) پایان جنگ سرد در آسیای‌خاوری موجب برآمدن قطبی مرکب از چین و متحدین نزدیکش مانند پاکستان، بیرمانی، کره شمالی، در مقابل باقی کشورهای این منطقه گردید. پس از ۱۱ سپتامبر قدرت مانور چین برخلاف روسیه کاهش یافت. در غرب چین، ادامه حیات رژیم پاکستان تنها با قرار گرفتن در کمپ آمریکا ممکن شد و در شرق آن، نقش نظامی ژاپن با اعزام سمبلیک ناوگان به اقیانوس هند، برجسته گردید. همه اینها، استراتژی چین را در منطقه از زمان پایان جنگ سرد مورد بازبینی قرار میدهد. رژیم بنیادگرای حاکم بر هند نیز با تمام امکانات هسته‌ای خود برای تشکیل یک ائتلاف ضد چینی قدم پیش گذاشته و در این‌امر از پشتیبانی روسیه برخوردار است. امروز، با ترکیبات جدید استراتژیک، موقعیت رقابتی مستقیم پکن، که در مرتبه اول آن هند و ژاپن قرار دارند، بعنوان قدرتهای منطقه‌ای مستحکم میگردد.

وجود کشورهای پرجمعیت «اسلامی» در آسیای خاوری و مرکزی اهمیت استراتژیک مجموعه این منطقه را برای آمریکا بالا میبرد. در این یکساله افزایش کمکهای نظامی به رژیمهای ارتجاعی این منطقه، و همچنین حمایت سیاسی از آنان، یک قاعده بوده است. از رژیم نظامی مشرف در پاکستان و رژیمهای آسیای مرکزی کشورهای که از فروپاشی شوروی بوجود آمدند تا نظامیان اندونزی و رژیم نیمه-اسلامی در مالزی. بدیهی است که در چارچوب منطق امنیتی جدید، اتکاء آمریکا به متحدین فعلی در این منطقه مطلقاً بدون هیچ رجوعی به «دموکراسی» و «حقوق بشر» صورت میگیرد. (برخلاف دوران پیشین که مداخلات آمریکا در امور مناطق دیگر تحت نام دفاع از «دموکراسی و حقوق بشر» انجام میگرفت).

مشخصاً در سازمان ناتو است که تغییر و تحولات خصلت نمای ایندوره اتفاق افتاده‌اند. در سال ۱۹۸۹، پس از سقوط دیوار برلین هیچکس نماندست با ناتو چه کند. میتران پیشنهاد میکرد که این سازمان با شرکت روسها و بدون حضور آمریکائیان به یک «کنفدراسیون اروپائی» تبدیل شود. در سال ۹۲ آمریکا سیاست خود را بر ناتو تحمیل کرد. این سیاست مبنی بر استراتژی برآه‌اندازی دوباره ناتو و مهار (containment) روسیه بود. پس از جان گرفتن ناتو، اولین گروهی که به آن راه یافت مرکب از کشورهای لهستان، مجارستان و جمهوری چک بود، و جمهوریهای بالتیک نیز نامزد ورود به ناتو است. (همچنین یک گروه از جمهوریهای شوروی سابق یعنی اوکراین، گرجستان، ازبکستان، آذربایجان و مولداوی وارد پیمانهای همکاری با ناتو شده‌اند.) راه دادن این کشورها به ناتو جزئی از سیاست آمریکا بود که در درجه اول روسیه را بعنوان رقیب تعیین میکرد و در درجه دوم «پایه اروپائی» و بویژه فرانسه را در درون خود ناتو منزوی و خنثی مینمود. ۱۱ سپتامبر و سیاست روسیه در قبال این واقعه تمام این برنامه را بیاد داد. غرولندهای ضد روسی کشورهای بالتیک و لهستان خاموش شد، و آمریکا دیگر در قید دمیدن بر آتش ضد روسی نیست. ورود روسیه به پیمان ناتو بمعنای پایان کار این سازمان و تبدیل آن به جمع تصمیم‌گیری نظامی کشورهای «شمال» خواهد بود. «گوندلیزا رایس»، مشاور امنیتی پرزیدنت بوش، اعلام کرده است که آمریکا از این‌پس مانع کشورهای اروپائی در ساختن ابزار دفاع مشترک خود نخواهد شد.

اما خاورمیانه در دل این تحولات، بدلیل روشن، جایگاه ویژه‌ای دارد. در طول

از یکسال پیش تا کنون، اختلاف نظر میان اروپا و آمریکا در رابطه با مسائل جهانی شدتی بیشتر از پیش گرفته است. عمده‌ترین زمینه‌های برخورد عبارتند از: عدم توافق بر سر معاهده کیوتو (در مورد محیط زیست)، اختلاف بر سر معاهده مربوط به سلاحهای میکربی (باکتیولوژیک)، اختلاف بر سر دادگاه جنائی بین‌المللی، سخنرانی بوش در مورد «محور اهریمنی» و سرانجام پروژه حمله یکجانبه نظامی به عراق. همه اینها بیک معنا دعوتی بر سر اداره امور (gouvernance) جهانی است. اروپائی که در پی تنظیم قوانین بازی بین‌المللی است در مقابل آمریکائی که چندان اعتنائی به این مشغولیت ندارد ایستاده است. اخیراً در رسانه‌های جمعی سعی بر اینست که این اختلافات را به جهان‌بینی و یا فرهنگ سیاسی متفاوت در اروپا و آمریکا نسبت دهند. سلطه این نظرات در کشورهای اروپائی، بخصوص سلطه آنها در شکل کاریکاتور شده شان، حتی به این منجر میشود که یک اروپای ناچی حقوق بشر و دموکراسی در جهان را در مقابل آمریکای ابرهژمونیکی که تنها به زبان اسلحه حرف میزند قراردهد. اما واقعیت چیز دیگریست: اروپا که قدرت خود را نه بر ستون نظامی بلکه بر شالوده اقتصادی بنیان گذاشته است، از لحاظ نظامی و استراتژیک در برابر حریف آمریکائی خود قدرت هموردی ندارد. قدرت امپریالیسم اروپا، با همه تضادهائی که میان دولتهای تشکیل‌دهنده آن وجود دارد، که موفقیتش را در چارچوب انتظامات و قوانینی که بشکل «چندجانبه‌گرایانه» تعریف شده‌اند بدست آورده، در برابر آمریکا هنگامیست که در زمین این انتظامات و قوانین، و نهادهای بین‌المللی تضمین کننده آن (مانند سازمان ملل متحد و اعمار آن)، بازی کند. پس طبیعی است که اروپا هوادار آن شکل از اداره امور جهانی باشد که تنها بر مبنای رابطه قدرت نظامی تعریف نشده بلکه برطبق ضوابط و مقررات رفتار میکند. تأکید اروپا بر قوانین و نهادهای بین‌المللی توجیهی برای موقعیت اروپای واحد است. اروپا چاره دیگری جز این ندارد که هموردی با رقیب را به زمینی انتقال دهد که در آن قدرتمند است؛ و مشخصات این زمین چنین است: تأکید بر شکل اداره امور جهانی، و برجسته کردن نقش و اهمیت نهادهائی با اتوریته جهانی بعنوان مرجع نهایی تصمیم‌گیریهای در مورد مسائل متنوع جهانی (اعم از سیاستهای توسعه، تنظیم بازارها، حفاظت از محیط زیست، مبارزه با تروریسم و غیره).

عروج قدرتهای منطقه‌ای در نظم نوین جهانی

روابط بین‌المللی کنونی بشکل ویژه‌ای با مدل پیشین تفاوت دارد. از این پس ایالات متحده مجبور است که با قدرتهای متوسط و کوچک مانند چین، روسیه، هند، اندونزی، و فردا با ایران نیز، روابط دوجانبه‌ای را که در آن خبری از وابستگی یکجانبه نیست ایجاد کند. تغییر توازن قوا در میان قدرتهای منطقه‌ای تنها به معنای ایستای آن، یعنی قوی شدن یکی و ضعیف شدن دیگری، انجام نگرفته؛ بلکه تحولات استراتژیک دینامیسم تازه‌ای در جهان پدید آورده‌اند.

نتایج واقعه ۱۱ سپتامبر و تغییر و تحولات پس از آن موقعیت روسیه را بعنوان یک قدرت منطقه‌ای بیش از همه محکم کرد. نزدیکی روابط آمریکا و روسیه تا جایی پیش رفت که مقدمات پیوستن این کشور را به پیمان ناتو فراهم آورد و ورود آنرا به سازمان جهانی تجارت در آینده نزدیک تسهیل کرد. دولت روسیه برای این همه مواهبی که بدست آورد بهای چندانی نپرداخت: برچیدن پایگاههای خود در کوبا و ویتنام (که مورد استفاده چندانی نداشتند)، باز کردن حریم هوائی خود بروی «کمکهای انسانی» ارتش آمریکا، و در اختیار گذاشتن چند پایگاه در تاجیکستان. کار در باقی جمهوریهای سابق در آسیای مرکزی از اینهم راحتتر بود: از زمان سقوط شوروی، روسیه هیچگونه اتحاد منطقه‌ای ایجاد نکرده است. «جامعه دولتهای مستقل»، که ۱۲ تا از ۱۵ جمهوری سابق شوروی را در بر میگیرد، بازار واحد اقتصادی تشکیل نداده و تشکیلات امنیتی منطقه‌ای نیز بوجود نیآورده است. روابط سیاسی، اقتصادی و نظامی موجود میان این کشورها دستجمعی نیست، بلکه هر یک از آنها روابط دوجانبه، و فاقد هرگونه ویژگی برای روسیه، دارد. در نتیجه، آمریکا برای کسب پایگاه در ازبکستان و قرقیزستان مستقیماً به‌خود این کشورها مراجعه کرد و تنها روسیه را از آن مطلع گردانید. رژیم حاکم بر روسیه ایجاد یک منطقه امن در جنوب این کشور را علیرغم حضور نظامی آمریکا مفید ارزیابی کرده و همسایگان آسیای مرکزی خود را برای تحقق آن تشویق نمود. روابط مستقیم با آمریکا دروازه‌های پیروزی را برای روسیه باز کرده است و موقعیت

جنگ سرد اهمیت خاورمیانه برای واشنگتن، با توجه به موقعیت جغرافیائی‌اش که آنرا به کمربند جنوبی اتحاد جماهیر شوروی تبدیل کرده بود، بیش از هرچیز استراتژیک بود. دلالت جانبی‌تر دیگری از قبیل وجود بازار بزرگ (در درجه اول برای فروش تسلیحات نظامی) و نیز دسترسی به نفت ارزان، حضور فعال آمریکا را در این منطقه توضیح میداد. هدف اولیه آمریکا، که از میدان بدر کردن دیگر رقبای غربی بود، با شکست غیرمنتظره جنگ انگلستان و فرانسه در سوئز در سال ۵۶، و سرانجام همچنین با خروج بریتانیا از خلیج در اواخر سالهای ۱۹۶۰، خودبخود متحقق شد. سیاست آمریکا در تشکیل یک اتحاد وسیع ضد شوروی و متحدین منطقه‌ایش، در شمال خاورمیانه (ترکیه و ایران) بسرعت متحقق شد اما در جنوب این منطقه بدلیل تجمع کشورهای عرب و اسرائیل و مسئله فلسطین با مشکلات بسیار مواجه گردید. نزدیکی آمریکا به مصر و حمایت بی‌قید و شرط آن از عربستان سعودی از این ملاحظات نشأت میگرفت. اهمیت خاورمیانه برای آمریکا بحدی بود که بارها به مداخله مستقیم و نظامی در آن مبادرت کرد (ایران ۱۹۵۳، لبنان ۱۹۵۸، اردن ۱۹۷۰، لبنان ۱۹۸۳، و سرانجام جنگ خلیج ۹۰-۹۱ که به هدف دیگری صورت گرفت).

افریقا قرار دارند. از زمانیکه سنگال نیز به این لیست پیوسته است، ۳۴ کشور در جنوب صحرا بخش آفریقائی این مجموعه را تشکیل میدهند، و بنظر میرسد که غنا و کنگوی برازویل هم بزودی به این مجموعه ملحق شوند(۸).

بخش بزرگی از این کشورها به مناطقی تعلق دارند که محصول شکل‌گیری پدیده‌ایست که در نظم جهان پس از جنگ سرد به "ژئوپولیتیک درهم‌ریختگی" معروف شده. همچنین "مناطق درهم‌ریخته و بلاتکلیف" تنها به کشورهای رسماً فقیر محدود نمیشود. در این مناطق بین ۳۰۰ تا ۳۵۰ میلیون نفر زندگی میکنند. در برخی از این نقاط وضعیت بی‌ثباتی و جنگ دائم میان دستجات مسلح و "بی‌دولتی" قدمت بسیار داشته و از دوران جنگ سرد آغاز شده‌اند که هر یک بدلیل ویژه‌ای در رقابت میان دو بلوک حل نشدند مانند مناطقی در برمه، یمن، لیبیا، سیرالئون، افغانستان، سودان، سومالی و غیره (در سومالی گروهها و قبائل مختلف با هم می‌جنگند با این هدف آگاهانه که هیچ دولتی نتواند شکل بگیرد). گروه دیگری از این مناطق مستقیماً محصول فروپاشی شوروی و یوگسلاوی در بالکان میباشند، و دسته دیگر از پس از پایان جهان دوقطبی جنگ سرد عروج کردند.

با از میان رفتن چارچوب دوران جنگ سرد، خاورمیانه جایگاه سابق خود را از دست داد و غرب سیاست انتظار آمیخته به بی‌تفاوتی را در مقابل این منطقه (بغیر از موارد بحرانی مانند فلسطین-اسرائیل و نیز عراق) درپیش گرفت. در سالهای ۱۹۹۰، مبادلات تجاری غرب با جهان عرب در کمترین حد خود جریان داشت. بویژه با گسترش منابع دیگر انرژی غیر از نفت، و همچنین گسترش غیرمتمرکز منابع و بازارهای نفتی در جهان (روسیه، مکزیک و آفریقا)، نیاز به نفت در این منطقه در مقایسه با سالهای هفتاد بسیار کمتر بود و اکنون این بیشتر کشورهای تولید کننده در این منطقه هستند که باید برای نفت خود بدنبال مشتری بگردند.

به نظر بانک جهانی، خاورمیانه (که جمعیت آن تا سیزده سال دیگر به ۴۰۰ میلیون نفر خواهد رسید) درحال خروج از اقتصاد جهانی‌است. آنگاه رشد اقتصادی در این منطقه تنها دوسوم متوسط رشد در سایر کشورهای درحال توسعه است. در فاصله سالهای ۸۵ و ۹۵، درآمد سرانه در مجموعه جهان عرب رشد نکرده، و با توجه به رشد جمعیت منفی بوده است؛ در حالیکه در همین دوران درآمد سرانه مجموعه کشورهای درحال توسعه ۳۲ درصد افزایش داشته است(۷).

در بخش بزرگی از این کشورها، بنیادگرایی اسلامی بالا گرفته است. در مصر، که با رکود طولانی اقتصادی و بحران شهری روبروست و اقشار حاشیه‌ای شهری در حال افزایشند، یا در عربستان سعودی، که با افزایش جمعیت و کاهش درآمد نفتی مواجه است، انتگریم اسلامی، نه تنها در میان اقشار پیشامدرن و یا اقشار حاشیه‌ای، بلکه در میان جوانان تحصیل‌کرده و دانشگاه‌دیده که از بازار کار رانده شده و از جایگاه اجتماعی محرومند، رشد کرده است. در سال ۹۶، و بدنبال تلاش واشنگتن برای منزوی کردن لیبی، ایران، عراق و سودان و "بایکوتی" که بخشهای انرژی لیبی و ایران را شامل میشود، اروپائیان و بویژه فرانسه به این منطقه دوباره راه پیدا کردند و برخی متحدین آمریکا، بویژه مصر، از ورود اروپا استقبال کرده و به آن روی آوردند. از این‌پس رقابتهای اروپا و آمریکا در این منطقه خود را بویژه در بخش فروش تسلیحات نشان میدهند.

از ۱۱ سپتامبر به بعد این تصویر نیز درهم میریزد، و آمریکا مجبور است که برای هماهنگ کردن سیاستهای خود در خاورمیانه با واقعیات جهان تلاش کند. اوضاع ناهمگون موجود در کشورهای این منطقه باعث شد که تلاشهای ضد و نقیض در جهات مختلف صورت گیرد. (بررسی اوضاع خاورمیانه بطور عام، و فلسطین و ایران بطور خاص، در پرتو این تحولات مجال بیشتری میطلبد و در مقالات جداگانه‌ای در آینده صورت خواهد گرفت).

مناطق بلاتکلیف و ژئوپولیتیک "آشوب‌زدگی"

قرار بود که پس از پایان جنگ سرد، نظم نوین تک‌قطبی متکی به پیروزی بازار و گلوبالیزاسیون به حاکمیت دموکراسی لیبرالی بر جهان منتهی گردد، نیک‌بختی و رفاه را برای مردم در اقصی نقاط جهان به‌همراه بیاورد، و همراه با آن فاصله ثروت میان کشورهای غنی و فقیر را کمتر کند. اما در یک‌دهه گذشته نه‌تنها فاصله طبقات در سطح جهان افزایش یافته و تفاوت درآمد و سطح زندگی اقشار فقیر و غنی، چه در کشورهای پیشرفته، چه در کشورهای "درحال توسعه" و چه در کشورهای رسماً فقیر بیشتر شده، بلکه موجب شده که کشورهای فقیر با سرعت فزاینده‌تری شوند و بر تعداد آنها بشکل حیرت‌انگیزی افزوده شود: درطول دهساله اخیر شمار کشورهای رسماً فقیر، که ۶۰۰ میلیون نفر را دربر میگیرد، از ۲۵ به ۴۹ رسیده است. اکثریت این کشورها در قاره

جهان تک‌قطبی پس از جنگ سرد ژئوپولیتیک "جهان مفید" و "جهان زائد" را بوجود آورد و، چون پتانسیل این "جهان زائد" در متزلزل کردن جهان مفید کم بود، بخش اعظم این مناطق بحال خود رها شدند. سیاست جاری حفظ وضع موجود بود، علیرغم اینکه گابگاه مداخله نظامی (و یا سیاسی) از سوی قدرتهای امپریالیستی بمنظور اجرای ماموریتهای "انساندوستانه و برقراری صلح که بنام "حقوق بشر" و "دموکراسی" در مناطقی که از لحاظ غرب استراتژیک تلقی میشدند صورت میگرفت، اما این مداخلات نیز ببه‌برقاری وضعیت باثباتی در این مناطق منجر نمیشد. در این مداخلات امپریالیستی دلالت و ملاحظاتی از قبیل حفظ امنیت منطقه نقش اساسی داشت (بالکان برای اروپا به این دلیل مهمتر از اندونزی بود). پیش از ۱۱ سپتامبر، با فرض براینکه اغتشاشات و بحرانهایی که خصوصیات مشخصا قومی و محلی دارند نمیتوانند صادر شوند، خطر گسترش این اوضاع حتی به مناطق همجوار چندان جدی گرفته نمیشد. اوضاع افغانستان، بجز موج پناهجویی که به کشورهای همسایه واریز کرد، خطر دیگری برای ثبات منطقه بشمار نیامد. اما با ۱۱ سپتامبر تمام این تصاویر و تعابیر از "کانوهای آشوب" و مناطق بی‌دولت، و یا بی‌دولت موثر، ازهم پاشید. با ۱۱ سپتامبر معلوم شد که بی‌ثباتی و بلاتکلیفی سیاسی در مناطقی که زندگی اجتماعی در آنها معلق شده میتواند به منابع خطر بالفعل برای غرب تبدیل شود و مستقیماً امنیت آنرا مورد تهدید قرار دهد. پس میبایست به این اوضاع خاتمه داد. بنابراین یکی از اهداف نظم نوین این شد که پرناتز این تحول ژئوپولیتیک محصول پایان جنگ سرد را ببندد.

اما رقابتها و تناقضات میان قدرتهای بزرگ، و همچنین میان قدرتهای منطقه‌ای، کار را برای آمریکا در تامین ثبات سیاسی و حکومتی در این مناطق سخت میکند. گرایش آمریکا (ونیز سایر قدرتهای غربی) برای بازگرداندن ثبات سیاسی و "نظم" و برای مهار نمودن اعتراضات، و تعیین تکلیف در این مناطق به اینست که با رژیمها و نیروهای ارتجاعی موجود بندوبست کنند، و تم "حقوق بشر" و دفاع از ارزشهای لیبرالی در تعیین تکلیف این نقاط در دستور قرار ندارد.

سودان بارزترین نمونه استراتژی آمریکا مبنی بر تامین ثبات و نظم در مناطق رهاشده و بلاتکلیف از طریق تکیه بر رژیم ارتجاعی اسلامی است. پس از ۱۹ سال جنگ میان شمال و جنوب سودان، میان دولت و ارتش آزادیبخش خلق سودان (شورشیان مسیحی و انیمیسیت در جنوب)، تحت فشار موثر آمریکا در تابستان جاری معاهده‌ای میان دو طرف به‌امضا رسید(۹). آمریکا طی چند ساله اخیر دشمنی خود را با دولت سودان و حمایت غیرمستقیم خود را از چریکهای جنوب پنهان نمیکرد. سودان اسلامی که در سال ۱۹۹۸ توسط آمریکا بمباران شد (یک کارخانه داروسازی هدف این بمباران بود) و بمدت طولانی در لیست سیاه آمریکا قرار داشت (چون میان سالهای ۹۱ و ۹۶ میزبان بن لادن بود)، امروز به‌طرف اعتماد او تبدیل شده است. همه ناظرین در خارطوم از سرعت پیروزی آمریکا (که پس از روی‌کار آمدن دولت بوش اولین تماسها را با خارطوم برقرار کرد) در مجبور کردن دولت سودان و شورشیان جنوب به امضای قرارداد ابراز حیرت کردند. طرفین این توافقات تنها دولت سودان و اپوزیسیون مسلح جنوب میباشند و طبعاً احزاب سیاسی دیگر درگیر مذاکرات و توافقات نبوده‌اند. به‌گفته رونالد مارشال، فرستاده ویژه آمریکا به سودان، دولت سودان از نظر واشنگتن بهترین طرف مذاکره است، چرا که نسبت به فشارهایی که آمریکا وارد میکند بسیار حساستر از هر دولتی است که مشروعیت دموکراتیک داشته باشد. این مسئله در میان اپوزیسیون سودان، احزاب لیبرال و محافظه‌کار موجب جدلهائی شده است که مشابه آنرا

در آینده نه چندان دوری ممکن است از اپوزیسیون ایران بشنویم: حزب وحدت‌گرای سودان از این اظهار نگرانی میکند که آمریکا در سودان دموکراسی را قربانی منافع ژئواستراتژیک خود میکند و اظهارات فرستاده ویژه آمریکا به سودان در اواخر سال ۲۰۰۱ را شاهد می‌آورد که گفته بود مقدم‌ترین امر پایان دادن به جنگ ۱۹ ساله داخلی در این کشور است. این حزب از برقراری آتش بس در ارتفاعات نوباس اظهار رضایت میکند ولی معتقد است که اعلام قبول اصول دموکراتیک از سوی دولت سودان واقعی نیست. برعکس حزب امت، اعتقاد دارد که تحت فشارهای مردمی و بین‌المللی این تعهدات دولت واقعی است و باید به این توافقات و تعهدات دموکراتیک بیان قانونی و قضائی داد و حمایت مردم را نسبت به آن جلب نمود تا بتواند دوام آورد و ثبات لازم را برای توسعه و بازسازی کشور تامین کند.

در اندونزی نیز سیاست آمریکا برای ایجاد ثبات با تکیه بر دولت و ارتش متکی است. تلاش آمریکا براینست که میان مسلمانان جدائی‌خواه "آچه"، در کرانه غربی جزیره سوماترا با جمعیت ۴ میلیون (۱۰)، و دولت و ارتش صلح برقرار شود تا مسئله در این منطقه از طریق سیاسی و ترجیحا با حفظ تمامیت ارضی اندونزی حل شود. پاول در سفر اخیر خود به اندونزی یادآوری کرد که آمریکا حساب مطالبات "هویتی اسلامی" را از تروریسم جدا کرده و پاسخ به آنها را تنها از طریق سیاسی میسر میداند. آمریکا امیدوار است که با یک کمک نظامی به اندونزی طرفداران راه حل سخت نظامی را در مورد "آچه" خنثی کند. بهررو دولت جاکارتا ناچار شد که قدمی به عقب بردارد و ارسال نیروی بیشتر و برقراری حکومت نظامی در این منطقه را بتعویق بیندازد. در صورتیکه کنگره آمریکا به از سرگیری کمکهای مستقیم نظامی این کشور به اندونزی (که از سال ۹۹ بدلیل رفتار نظامیان و دولت در تیمور شرقی قطع شده بود) رای مثبت دهد، آمریکا ابزار لازم برای فشار بر دولت اندونزی و نظامیان را برای تحمیل راه حل مورد نظر خود خواهد داشت.

بهمان ترتیب "مهاذیر محمد" نخست وزیر اسلامی مالزی نیز که در غرب قهرمان "حقوق بشر" شناخته نمیشود و سابقا بهمین بهانه مورد بی‌مهری آمریکا قرار گرفته بود، امروز مورد عنایت کاخ سفید قرار گرفته و قرار است به مجموعه رژیمهای فعال در مبارزه با تروریسم در منطقه بپیوندد.

بیشک نقطه عطف ۱۱ سپتامبر تمام معنای واقعی خود را در یک دوران تاریخی نشان خواهد داد، دورانی که ما هنوز در ابتدای شکل‌گیری آن هستیم. همانطور که قبلا نیز اشاره شد، روند پای‌گیری نظم نوین جهانی راه همواری نبوده و مملو از تناقضات و برخورد منافع قدرتهای بزرگ و کوچک است. وقایعی که طی این یکساله و پس از جنگ افغانستان رخ داده‌اند تنها گرایشات دوران تاریخی جدید را در زمینه رابطه میان قدرتهای امپریالیستی در درون خود و نیز با قدرتهای منطقه‌ای و تشدید تناقضات آنها، در حرکت بسوی تعیین تکلیف سیاسی در نقاط بحرانی و بلاتکلیف جهان با تکیه بر ارتجاعی‌ترین نیروهای موجود از سوی قدرتهای بزرگ، ترسیم میکنند. اما این تنها تصویر گرایشات ممکن در آنسوی خط است، در اینسوی خط، راه بر گرایش دیگری باز است: محدود شدن قدرت آمریکا و تشدید تضادهای قدرتهای امپریالیستی، شرایط را برای عروج جنبش اعتراضی سوسیالیستی آماده‌تر میکند. برآمد جنبشی از نوع سوسیالیستی، میتواند مسیر این دوران تاریخی را بشکلی ریشه‌ای تغییر دهد. در عصری که در ابتدای آن هستیم سوسیالیسم هم راه‌حل بازی است.

زیر نویسها:

۱ - مقصود از موضع اروپای واحد در اینجا فصل مشترک مواضع دولتهای اروپایی است که بیشک با یکدیگر متفاوتند: در یکسر انگلستان و سپس ایتالیا و اسپانیا قرار دارند، و دسر دیگر آن آلمان و سپس فرانسه.

۲ - Joseph S. Nye امروز ریش‌سفید دانشکده "کندی" در دانشگاه "هاروارد" است.

۳ - "ترک‌هایی در جهان غرب" - نکاتی از سخنرانی فرانسیس فوکویاما در کنفرانس ملیورن بنقل از اینترنشنال هرالد تریبون ۹ اوت، در لوموند ۱۹ اوت ۲۰۰۲.

۴ - سیستم معافیت مالیاتی شرکتهای آمریکائی صادرکننده که عملیات تجاریشان را از طریق شعباتشان در مناطقی که به "بهشتهای مالی" معروف شده‌اند صورت میدهند (که صادرکنندگان آمریکائی را نسبت به رقبای اروپائیشان در موقعیت برتری قرار میدهد)، از سال ۸۴ برقرار است. شرکتهای بزرگ بسیاری چون بوئینگ، میکروسافت، کداک، جنرال موتورز، ... از این رژیم بهره‌مند شده‌اند. شکایت اروپا به سازمان جهانی تجارت از سال ۹۸ در جریان است و حکم صادر شده در ۳۱ اوت سال جاری از این لحاظ یک پیروزی بی‌سابقه شناخته میشود که اروپا را مجاز میکند که به‌واردات خود از آمریکا مبلغی معادل ۴ میلیارد دلار (مبلغ مورد مطالبه اروپا) مالیات ببندد. البته احکام و غرامتهائی که سازمان جهانی تجارت تعیین میکند عمدتا نه بمنظور گرفتن خسارت بلکه به‌هدف مجبور کردن کشور محکوم به رعایت قوانین تجارت جهانی است.

-۵

Youri Levada et Marie Mendras, Lalliance opportuniste de Vladimir Poutine et George W. Bush, ESPRIT, Aout-september 2002.

۶ - لوموند ۲۳ اوت ۲۰۰۲

-۷

ET LE MONDE ARABE, POLITIQUE INTERNATIONALE
STEVEN SIMON, WASHINGTON

no 94.

۸ - PROBLEME ECONOMIQUES, no 2720

کشورهائی که رسما فقیر شناخته میشوند بر مبنای معیارهای اقتصادی و اجتماعی دسته‌بندی شده‌اند: بویژه تولید ناخالص سرانه کمتر از ۹۰۰ دلار در سال، شکنندگی اقتصادی (تنوع ناکافی اقتصادی و شکنندگی مبادلات)، سطح پائین بهداشت، عدم دسترسی به امکانات درمانی و بهداشتی، آموزش، تغذیه... کشورهائی که بیش از ۷۵ میلیون نفر جمعیت دارند رسما فقیر تلقی نمیشوند. در کشورهای رسما فقیر، متوسط درآمد ناخالص سرانه در سال ۲۳۰ دلار است، (این مبلغ در کشورهای توسعه یافته به ۲۵ هزار دلار میرسد). "امید زندگی" در این کشورها ۵۰ سال است در حالیکه در کشورهای درحال توسعه ۶۵ سال و در کشورهای توسعه یافته ۷۸ سال است.

۹ - این توافقات خودمختاری شش ساله‌ای را برای جنوب برسمیت میشناسد و با اتمام این دوره رفتارندمی در جنوب سرنوشت تمامیت سودان را تعیین خواهد کرد. بموجب این توافقنامه قانون شرع که در سودان حاکم است در جنوب اعمال نخواهد شد.

۱۰ - جنگ داخلی در این منطقه (Atjeh) از سال ۱۹۷۶ به اینسو ۱۲۰۰۰ قربانی گرفته است. دولت اندونزی از ابتدای سال جاری یک خودمختاری ویژه برای آن در نظر گرفته است که هیچ نتیجه‌ای نداده و دولت درنظر دارد تا با اعزام نیروی نظامی بیشتر شورش را مهار کند.

به نقل از

بارو

شماره ۱۰ و ۱۱، مرداد و شهریور ۱۳۸۱ (ژوئیه و اوت ۲۰۰۲)

ماهنامه اتحاد سوسیالیستی کارگری
www.wsu-iran.org